

# بیش از این، اسرار بر صحرا منه

اصول و مبانی اندیشه و تجربیات عرفانی

شرح تمهیدات

عین القضاة همدانی

[www.ketab.ir](http://www.ketab.ir)

نوشته و شرح:

قاسم میرآخوری

سرشناسه : میرآخوری، قاسم، ۱۳۴۰ -  
 عنوان قراردادی : تمهیدات. شرح  
 عنوان و نام پدیدآور : بیش از این، اسرار بر صحرا منه: اصول و مبانی اندیشه و تجربیات عرفانی:  
 شرح تمهیدات عین القضاة همدانی / نوشته و شرح قاسم میرآخوری.  
 مشخصات نشر : تهران: بازتاب، ۱۴۰۲.  
 مشخصات ظاهری : ۵۴۲ ص.  
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۷۰-۷  
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
 یادداشت : کتاب حاضر شرحی بر کتاب "تمهیدات"  
 اثر عبدالله بن محمد عین القضاة است.  
 عنوان دیگر : اصول و مبانی اندیشه و تجربیات عرفانی.  
 عنوان دیگر : شرح تمهیدات عین القضاة همدانی.  
 موضوع : عین القضاة، عبدالله بن محمد، ۴۹۲ - ۵۲۵ق. . تمهیدات - نقد و تفسیر  
 موضوع : عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴  
 th century۲۰Mysticism -- Early works to  
 تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴  
 th century۲۰Sufism -- Early works to  
 نثر فارسی -- قرن ۶ق  
 th century۱۲Persian prose literature --  
 شناسه افزوده : عین القضاة، عبدالله بن محمد، ۴۹۲ - ۵۲۵ق. . تمهیدات. شرح  
 رده بندی کنگره : BP۲۸۲/۷  
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۸۳  
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۵۶۵۹۲۱  
 اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا



کتابخانه کتاب

بیش از این، اسرار بر صحرا منه  
 اصول و مبانی اندیشه و تجربیات عرفانی

شرح تمهیدات

عین القضاة همدانی

نوشته و شرح: قاسم میرآخوری

حروفچینی و صفحه آرایی: آروین

چاپ و صحافی: شهر علم

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۴۸۵۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۷۰-۷

آدرس: خ. انقلاب، خ. دوازده فروردین، ک. نوروز، پ. ۲۵

تلفن: ۶۶۴۹۴۵۴۱ - ۶۶۴۱۷۴۲۵

ایمیل: vahidvra۱۳۷۱@gmail.com

## فهرست

۹	پیشگفتار
۳۳	زندگی - اندیشه عین القضاة همدانی و تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی زمانه او
۴۹	اصول و مبانی اندیشه و تجربیات عرفانی
۵۲	اتهامات
۵۳	۱. اتهام برتری عقل بر نبوت (طور و رای عقل)
۵۵	۲. باطن گرایی
۵۹	معرفت از کجا حاصل شود؟
۶۲	پیر
۶۴	طریق تحصیل معرفت
۶۵	ضرورت پیر
۶۷	۳. اتهام اعتقاد به قدیم بودن عالم
۶۸	هستی شناسی عرفانی عین القضاة
۷۳	۴- اتهام خدای، کثیر و کل و هر چه جز او، واحد و جزء است:
۷۴	۵. اتهام تنزیه خداوند (خدای بزرگ معزه از آن است که پیامبران درکش کنند)
۷۷	۶. اتهام شطح
۸۴	نمونه‌های شطحیات عین القضاة همدانی
۸۴	زبان اشارت و زبان عبارت
۹۰	تاویل عین القضاة از اصول عقاید:
۹۰	تاویل لا اله الا الله
۹۱	تاویل نماز
۹۲	تاویل زکات
۹۲	تاویل صوم (روزه)
۹۲	تاویل حج
۹۳	تاویل ابلیس
۹۵	نور پیامبر و نور ابلیس
۹۷	خلق مدام
۹۹	حروف مقطعه
۹۹	تمثل
۱۰۲	نماد آینه
۱۰۴	پیر
۱۰۴	تاویل مفهوم عشق
۱۰۷	تاویل نور
۱۱۰	نور جمال

۱۱۰	نور محمدی .....
۱۱۱	حجاب‌های نورانی و ظلمانی .....
۱۱۱	نورسیاه .....
۱۱۳	تاویل کفر .....
۱۱۵	تاویل ایمان .....
۱۱۹	تاویل ایمان پیرزنان .....
۱۲۱	تاویل شر .....
۱۲۶	تاویل تشبیه و تنزیه .....
۱۳۰	تاثیر پذیری عین‌القضات از حلاج .....
۱۳۰	۱- دفاع از ابلیس .....
۱۳۱	۲- اتحاد عاشق و معشوق .....
۱۳۲	۳- افشای اسرار .....
۱۳۳	۴- تمثیل .....
۱۳۴	تاثیر آثار امام محمد غزالی بر عین‌القضات همدانی .....
۱۳۶	تاثیر پذیری عین‌القضات همدانی از احمد غزالی .....
۱۳۶	مکاشفات و وارداتی که برای عین‌القضات رخ داده است .....
۱۳۷	تاویلات عین‌القضات همدانی .....
۱۴۱	بیش از این اسرار بر صحرا منه: اصول و مانی اندیشه و تجربیات عرفانی (شرح تمهیدات) .....
۱۴۳	اصل نخست: فرق علم مکتسب با علم لدنی .....
۱۴۵	ظاهر و بطون قرآن .....
۱۴۸	اقسام علم .....
۱۵۲	پیر .....
۱۵۴	عادت پرستی، بت پرستی است .....
۱۶۷	اصل دوم: شرط‌های سالک در راه خدا .....
۱۶۷	طالب و مطلوب .....
۱۷۱	مذهب عشق .....
۱۷۳	کفر و دین .....
۱۷۴	در صحبت پیری پخته .....
۱۷۵	شاهد کیست؟ .....
۱۷۵	خال سیاه .....
۱۷۵	نور محمد (ص) و نور ابلیس .....
۱۷۶	پیر .....
۱۷۶	ادب .....
۱۷۸	خواندن حقیقی آن باشد که خدا را به خدا خوانی .....
۱۷۹	فرمان پیر .....
۱۷۹	اذکار و وردهای خدا .....
۲۰۷	اصل سوم: آدمیان بر سه گونه فطرت آفریده شده‌اند .....

۲۱۰	تفسیر «أُولَئِكَ لَمَّا خَلَّقتِ الْكُونین»
۲۱۲	تاویل رسالت
۲۱۲	تاویل اولیاء
۲۱۳	تاویل ظالم
۲۱۳	تاویل کفر
۲۱۴	بنی آدم سه قسم باشند
۲۱۷	در عالم فنا همه سالکان هم طریق و هم راهند
۲۲۹	اصل چهارم: خود را بشناس تا خدا را بشناسی
۲۳۰	معرفت نفس
۲۳۱	هر که امروز با معرفت است، فردا با رؤیت است
۲۳۲	معرفت خدا بر سه نوع است
۲۳۲	ملک، ملکوت
۲۳۳	اناالحق
۲۴۱	اصل پنجم: شرح ارکان پنج‌گانه اسلام
۲۴۱	انواع علم
۲۴۲	اسلام
۲۴۶	ایمان
۲۴۹	شُرک
۲۴۹	دو مقام سالک
۲۵۰	نماز
۲۵۱	طهارت پاکی جستن اندرون است
۲۵۲	قبله جان
۲۵۳	صلات خدا و صلوات بنده
۲۵۵	تکبیر، اثبات بعد از محو
۲۵۷	تاویل سوره فاتحه الکتاب
۲۵۷	زکات
۲۵۸	تاویل «كُنْتُ كَنْزاً مُخْفِئاً»:
۲۶۰	صوم (روزه)
۲۶۰	صوم معنوی
۲۶۱	تاویل «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ نَبْتُ اللَّهِ»
۲۶۲	حج حقیقت
۲۶۳	کعبه نور
۲۷۹	اصل ششم: حقیقت و حالات عشق
۲۸۱	درجات مختلف عشق
۲۸۱	هفتاد حجاب نور و ظلمت
۲۸۸	عشق خدا و انسان
۲۹۱	عشق کبیر و عشق میانه

۲۹۱	شاهد و مشهود .....
۲۹۱	مذهب عشق .....
۲۹۲	نور سیاه .....
۲۹۶	عاشق و معشوق .....
۳۰۳	تاویل بهشت .....
۳۰۴	محبت .....
۳۲۱	اصل هفتم: حقیقت روح و دل .....
۳۲۲	تاویل قلب .....
۳۲۴	نفس‌های سه‌گانه .....
۳۲۸	روح .....
۳۳۰	روح قدسی، روح حیوانی و روح روحانی .....
۳۴۷	اصل هشتم: اسرار قرآن و حکمت خلقت انسان .....
۳۵۰	در هر عالم از عالم‌های خدا قرآن را به نامی خوانند .....
۳۵۲	عادت پرستی .....
۳۵۶	افعال خلق .....
۳۵۹	حکمت .....
۳۶۳	سه گروه خلق .....
۳۶۴	دنیا محک آخرت .....
۳۷۵	اصل نهم: بیان حقیقت ایمان و کفر .....
۳۷۵	زَنَار .....
۳۷۶	تا از خلق نگذری، به خالق نرسی .....
۳۷۷	کفر و اقسام آن .....
۳۷۷	کفر ظاهر، کفر نفس و کفر قلب .....
۳۷۹	ابلیس .....
۳۸۴	عشق حجابی است .....
۳۸۴	عشق ابلیس .....
۳۸۷	خدای را دو نام است .....
۳۹۴	تاویل حیرت .....
۳۹۶	جمال شریعت و جمال حقیقت .....
۳۹۶	بلا .....
۳۹۷	جفا و فراق معشوق .....
۳۹۷	تاویل محبت .....
۳۹۸	شکر .....
۴۱۷	اصل دهم: اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد (ص) و ابلیس آمد .....
۴۱۷	تاویل «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» .....
۴۱۸	تاویل رَش نور .....
۴۲۱	نور محمد و نور ابلیس .....

۴۳۸	تاویل «المؤمنُ مِرآةُ المؤمنِ»
۴۴۱	عبودیت خالی است بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت
۴۴۳	تاویل قاب قوسین
۴۴۵	مقام عشق
۴۴۸	هیچ پیر کامل تر از عشق نیست
۴۴۹	تاویل عشق
۴۴۹	عاشقان را دین و مذهب، عشق باشد
۴۵۰	تاویل تمثیل
۴۵۳	تاویل میزان
۴۵۳	تاویل بهشت و دوزخ
۴۶۰	اسرار طه
۴۶۹	وصف صوفی، مرید، زاهد
۴۶۹	مقام تصوف
۴۷۴	غیرت
۴۷۷	مرگ
۴۸۰	تاویل نور
۵۲۱	واپسین کلام
۵۲۷	نمایه
۵۳۵	کتابنامه

## پیشگفتار

عین‌القضات همدانی با نام کامل ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی (۵۲۵-۴۹۲ هجری قمری) حکیم، نویسنده، شاعر، مفسر قرآن، محدث و فقیه ایرانی بود. او به زبان‌های فارسی، عربی و زبان پارسی میانه آشنایی داشت. وی از شاگردان ابوحامد غزالی (با مطالعه کتاب‌هایش)، احمد غزالی، برکه همدانی و شیخ فطحه بود. عین‌القضات دوره‌ای از حیات خود را در خانقاه معتکف بوده و از طریق نگارش نامه به هدایت خلق و تربیت مریدان داخل و خارج خانقاه می‌پرداخته است. وی دائماً در خانقاه مجالس درس و وعظ داشت، چنانچه خود در این باره می‌نویسد: «ای دوست! بدان و آگاه باش که دل آدمی را جزری و مدی هست؛ و چند گاه است که تا در این سودایم، وقت باشد که در شبانه روزی چهار پنج نوشته بنویسم، هر یک هفتاد هشتاد سطر که هر کلمه از آن گوهری بود بی قیمت و من در آن وقت کاره باشم آن نبشته را به چندگونه ورنداختی می‌کنم که این چه بلاست که من بدان مبتلا شده‌ام و کدام روز بود گویی که سر خویش در سر کار زبان و قلم خویش کنم و هم هر هفت یا هشت مجلسی از آن، و الله اعلم، کم از هزار کلمه نگفته باشم و ندانم که سر در زبان جازم یا در قلم؟ (نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۳ و ۸۱) سخنان وی در باره خداوند، نبوت، رستاخیز، قرآن، امامت و قرائت وی از قرآن، دین، تفسیر او از مذهب، مورد پذیرش فقها و علمای ظاهری و قشری طرفدار خلیفه عباسی نبود. عین‌القضات شدیداً با حاکمان سلجوقی زاویه داشت و همواره به سبب ظلمی که بر مردم روا می‌داشتند، مخالفت می‌ورزید و دائماً به مریدان و شاگردانش توصیه می‌کرد که از پذیرش مناصب دولتی دوری گزینند: به مریدان مخاطبان خود و حتی کسانی که مستوفی دربار بودند توصیه می‌کرد که ترک خدمت سلطان و حکومت کنند. سرانجام در سن ۳۳ سالگی به تهمت الحاد و زندقه در همدان بردار شد.

از بیست و یک سالگی تا بیست و چهار سالگی برای او معارف غیبی و حالات گران بهای کشفی ظاهر شده است. بعدها مکاشفات او به عالم غیب و استغراقش در عالم ازلیت چندان اوج گرفت که حاکمان و متشرعان حکومتی بر او شوریدند: شیخ سیاوش با ما گفت: امشب مصطفی (ص) را به خواب دیدم که از در درآمد و گفت: عین‌القضات ما را بگو که ما هنوز



ساکن سرای سکونت الهی نشده‌ایم تو یک چند صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید که همه قرب باشد ما را بی بُعد. چون این خواب از بهر ما حکایت کرد، صبر این بیچاره از صبر بنالید و همگی در گفتن این بیت‌ها مستغرق شدم. چون نگاه کردم مصطفی (ص) را دیدم که از در، درآمد و گفت: آنچه پاسخ سیاوش گفته بودم، شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت. از نور مصطفی (ص) نصیبی شعله زد و از آن نصیب ذرها فرود آمد. در ساعت سوخته شد، خلق پندارند که سحر و شعبده است.

در باره مذهب عین‌القضات، خود او مذهب محبان و عاشقان را مذهب خدا می‌داند: سبکی در طبقات شافعیه، مذهب عین‌القضات را شافعی می‌داند لیکن شافعی بودن او نیز مانند حنبلی بودن خواجه عبدالله انصاری است: گوید مذهب محبان خدا، مذهب خدا باشد نه مذهب شافعی و بوحنیفه و در تمهیدات گوید: اگر شافعی و بوحنیفه در این روزگار بودند، بسی فواید علوم ربانی بیافتند و روی به این کلمات می‌آوردند. گوید حلاج را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی؟ گفت: من بر مذهب خدایم (تمهیدات. بند ۳۳) همچنین گوید جمله مذاهب خلق منزل در راه خدا دان! اما در منزل مقام کردن غلط بود (نامه‌ها، ج ۲، بند ۲۶۲)

در دیباجه زبده الحقایق گوید: من برای آنکه مذهبم را تقویت کنم به بررسی کتاب‌های علم کلام پرداختم، ولی آنها جز گمراهی به من نیفزود و من نزدیک پرتگاهی رسانید که بازگو کردنش زیان دارد، پس خدا مرا با چهار سال خواندن کتب محمد غزالی هدایت کرد و چشم بصیرتم باز شد - بصیرت را با عقل اشتباه نکن! - پس احمد غزالی (برادر محمد) به همدان آمده در بیست روز مرا روشن و طالب فنا کرد (زبده الحقایق چ عسیران ص ۷۶، نقل از مقدمه منزوی بر جلد سوم نامه‌ها، ص ۶۹)

خواجه نظام الملک برای جلوگیری از گسترش بیشتر فلسفه اسماعیلی که در حوزه‌های مخفی الموتی در شهرها و مدرسه علنی شاپور در بغداد تدریس می‌شد، مجبور به گشایش مدارس نظامیه خود شد. او فلسفه اشعری را در آنها به تدریس نهاد تا مردم تشنه فلسفه را از فلسفه اسماعیلی بی‌نیاز کند و دور سازد. گروهی دیگر از خردگرایان که به عقب‌نشینی‌های اشعری تن در ندادند برای استفاده از مصونیت مذهبی که پس از مأمون عباسی به فلسفه مشائی یونان داده شده بود و جانشینان سنت گرای مأمون، حتی متوکل متعصب، نیز نتوانستند آن را از فلسفه یونان سلب کنند، راه دیگری پیش گرفتند. مردانی چون فارابی و ابن سینا اندیشه‌های اشراقی - ایرانی خود را به عنوان فلسفه مشاء تدوین

کردند؛ فارابی پا را فراتر نهاده، بسیاری از مسائل مشرب اشراقی- ایرانی را در قالب مشاء ریخته به یونانیان نسبت می‌داد. عین‌القضات نیز از روند کلی دانشمندان ایران مستثنا نبود. گاهی از ترس سلجوقیان، برای تظاهر به دوری از اسماعیلیان، روایت‌های ستایش اهل بیت پیامبر را نیز سنی مآبانه تأویل می‌کرد. (نامه‌ها، ج ۳، ص ۷۲)

او همه مذاهب را منزلی در راه خدا می‌داند و گوید در یک منزل مقام کردن اشتباه است: جمله مذاهب راه خلق، منازل راه خدا دان، اما در منزل مقام کردن غلط بود. همدان و بغداد از منازل مکه است، کسی که از خراسان آید، اما در او مقام نشاید کرد که منزل هرگز مقام نبود، و اگر کسی از منزل مقام سازد، راه بر وی زده آید. (نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۶۲) در بندی دیگر گوید: هر که طالب علم یقین بود، اول شرط در راه او، آن بود که کل مذاهب عالم در دیده او برابر نماید. اگر فرقی داند میان کفر و اسلام، این فرق دانستن در راه طلب او سدی بود که او را نگذارد که به مطلوب رسد. (همان، ص ۲۵۱)

بدان ای دوست که مذاهب منازل است در راه خدای تعالی و هر که سالک بود لابد هر روز به منزلی بود. اما بعضی از منزل مقام ساختند و گفتند:

إنزل بمنزل زینب وریب وارفع فهذا مترع الأحاب

و بعضی به هر چه رسیدند بر گذشتند خلیل وار که دانی «لأحب الأقلین» و روز و شب این می‌گفتند: ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من، و چون خلیل گوید: «اینی ذاهب الی ربی»، یا لوط گوید: «اینی مهاجر الی ربی» لابد در این راه منازل بسیار بود. هر که سلوک کند و بر راه ایشان به کوکب رسد و بگوید: «هذا ربی» و چون به آفتاب رسد و هذا، هذا اکبر، بگوید. (همان، ص ۳۰۷)

اتهامات: در باره اتهاماتش می‌گوید: گروهی از علمای معاصر کلمات پراکنده از رساله‌ای را که در حدود ۲۰ سالگی نوشته‌ام، گرد آوردند و بدان وسیله بر من خرده گرفتند. مقصودم از نوشتن آن رساله، شرح حالاتی بود که اهل تصوف مدعی آن‌ها هستند و ظهور آن احوال، بستگی به درجه‌ای بالاتر از درجه عقل دارد.

اتهاماتی که در محاکمه و شهادت عین‌القضات دخیل بوده است: ۱- مسأله نبوت ۲ - مسأله پیر و مرید ۳- مسأله اتحاد آفریده و آفریدگار یا مسأله حلول.

پاسخ عین‌القضات به اتهامات: نبوت: گروهی از علمای معاصر- خداوند، نیک توفیقشان دهاد و راهشان را به خیر دنیا و آخرت هموار گرداناد و ریب و نیرنگ را از دل‌هاشان زدوده دارد، و هدایت و راستی را در کارهایشان مهیا کند- کلمات پراکنده از رساله‌ای را

که در حدود بیست سالگی نوشته ام، گرد آوردند و بدان وسیله بر من خرده گرفتند. مقصودم از نوشتن آن رساله، شرح حالاتی بود که اهل تصوف مدعی آنها هستند و ظهور آن احوال، بستگی به درجه‌های بالاتر از درجه عقل دارد. فلاسفه این حالات را انکار می‌کنند؛ زیرا در تنگنای عقل، زندانی‌اند. به گمان ایشان، نبی، عبارت از کسی است که به نهایت درجه عقل رسیده باشد و این عقیده، در ایمان به نبوت، هیچ نیست. (شکوی الغریب)

پیر و مرید: یکی از عوامل مهم در کشتن عین‌القضات، سخنان او در خصوص پیر و نقش او در راهنمایی و ارشاد سالکان می‌باشد. نکته اصلی و مهم در نوع نگاه قاضی همدانی به مفهوم پیر در تمهیدات از یک سو و از سویی دیگر دفاعیاتی است که او در شکوی الغریب و زبدة الحقائق از خود کرده است. از تحقیق در متون صوفیه چنین فهمیده می‌شود که هر چند در مراحل نخستین پیدایش تصوف، کشف و شهود به صورت فردی بوده است، اما بهره‌گیری از تجارب عارفان وارسته به منظور همراه شدن از جاده طریقت و نیز رسیدن به حقیقت، استفاده از پیر برای سالک، کاری معمول بود.

قاضی در حقیقت با بالا بردن مقام پیر به مقام انبیاء، گام در وادی پرخطری گذاشته بود. او به روشنی به سه ویژگی انبیاء و اولیاء اشاره می‌کند: «رسالت را سه خاصیت است: یکی آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد، چون شق قمر و احیاء موتی و آب از انگشتان به درآمدن و بهایم با ایشان به نطق در آمدن، و معجزات بسیار که خوانده‌ای. خاصیت دوم آن است که احوال آخرت جمله او را به طریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد، چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملایکه و جمعیت ارواح. خاصیت سوم آن است که هر چه عموم عالمیان را مبذول است در خواب از ادراک عالم غیب، اما صریح و اما در خیال، او را در بیداری آن ادراک و دانستن حاصل باشد. این هر سه خاصیت انبیاء و رسل است.

اولیا را این سه خاصیت که کرامات خوانند، و فتوح و واقعه، اول حالت ایشان است؛ و اگر ولی و صاحب سلوک در این سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند، بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود. باید که ولی از این خاصیت‌ها در گذرد، و از قربت تا رسالت چندان است که از عرش تا ثری. (همان)

اتهام اسماعیلی یا تعلیمی: از چیزهایی که دستاویز ساختند، فصل‌هایی است که در آنها نیاز مرید به شیخ را ذکر کرده‌ام، شیخی که مرید به وسیله او، راه حق پیماید و شیخ، او را به روشی استوار راهبری کند تا از راه راست گم نشود، چنان که رسول خدا صحت آن را تأیید کرده و فرموده است: «من مات بغير امام مات ميتة جاهلیة»: هر که بی پیشوا بمیرد، چون مردگان دوره جاهلیت مرده است. ابویزید بسطامی گفته است: «من لم یکن له استاذ فامامه الشیطان»: هر که استادی نداشته باشد، امام او شیطان است و عمر و بن سنان المنبجی که از بزرگان مشایخ است، گفت: آن که استادی او را ادب نکند، باطل است. ارباب حقیقت از صوفیه، اجماع دارند: «من لاشیخ له فلا دین له» بی‌بیر، بی دین است. مقصود من در آن فصول این است، ولی دشمن آن را به مذهب معتقدان به «تعلیم» حمل کرده و از آن، قول به لزوم امام معصوم را دریافته است. دشمن چگونه می‌تواند به این سرزنش استقرار بخشد، در حالی که فصل دوم از آن رساله، مشتمل بر اثبات وجود خدای از طریق نظر عقلی و برهان یقینی است؛ و روشن است که «تعلیمیه» نظر عقلی را انکار می‌کنند و می‌پندارند که تنها راه شناخت خدای تعالی، همان نبی یا امام معصوم است. (همان)

تمثل: عین‌القضات تجلی خداوند را فقط از طریق تمثل امکان‌پذیر می‌داند: «اما آنچه تو صفات خوانی که «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» از آن نشان باشد، چون حق خود را جلوه‌گری کند، بدان صورت که بیننده خواهد به تمثل به وی نماید. (تمهیدات). قاضی در تمهیدات، رؤیت عالم آخرت و ملکوت را منوط به حصول مقام تمثل می‌داند و می‌گوید: «باش تا تو را بینای عالم تمثل کنند، آن‌گاه بدانی که کار چون است و چیست؟ بینایی عالم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثل است. بر تمثل مطلع شدن، نه اندک کاری است» (همان) در جایی دیگر، نخستین تمثل برای سالک را پس از انتقال از دنیا، تمثل گور می‌داند و می‌نویسد: «اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند، احوال گور باشد. اول تمثل که بیند، گور باشد: مثلاً چون مار و کژدم و سگ و آتش که وعده کرده‌اند اهل عذاب را در گور به تمثل به وی نمایند؛ این نیز هم در باطن مرد باشد که از او باشد، لاجرم پیوسته با او باشد. سؤال نکیر و منکر هم در خود باشد. همه محجوبان روزگار را این اشکال آمده است که دو فرشته در یک لحظه به هزار شخص چون توانند رفتن، بدین اعتقاد باید داشتن، اما این سینا این معنی را عالمی بیان کرده است در دو کلمه آنجا که گفت: «الْمُنْكَرُ هُوَ الْعَمَلُ السَّيِّئُ وَالتَّكْوِينُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ» گفت: منکر، عمل گناه باشد؛ و

نکیر طاعت. یعنی که نفس، آینه خصال ذمیمه باشد؛ و عقل و دل، آینه خصال حمیده بود، مرد در نگرده، صفات خود را ببیند که تمثّل گری کند» (همان)

او رؤیت حق و آفرینش انسان بر صورت رحمانی را نوعی تمثّل می‌داند: «دریغا «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» این «أَحْسَنُ صُورَتٍ» تمثّل است و اگر تمثّل نیست، پس چیست؟ «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَ أَوْلَادِهِ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» هم نوعی آمده است از تمثّل. دریغا از نام‌های او، یکی مصور باشد که صورت کننده باشد؛ اما من می‌گویم که او مصور است؛ یعنی صورت نماینده است. خود تو دانی که این صورت‌ها در کدام بازار نمایند و فروشند؟ در بازار خواص باشد» (همان)

گنوسیسم بر مجموعه اندیشه‌ها و روش‌هایی دلالت دارد که در اعتقاد هواداران آن‌ها، برای رسیدن به یقینی‌ترین و عالی‌ترین نوع معرفت و دانش و کسب سعادت حقیقی، در تزکیه و تصفیه روح باید غایت جهد را به کار بست تا از راه شهود و اشراق به مقصد رسید. این باور از عهد باستان نیز در میان اقوام متعدد، طرفدارانی داشت و در طی قرون بر عرفان اسلامی ـ ایرانی نیز تأثیر گذاشت. عرفان عین‌القضات همدانی متأثر از این نشان‌هاست. ثنویت نور و ظلمت، حصول معرفت راستین، اعتقاد به اصالت روح در تقابل با جهان جسمانی، اعتماد به معرفت شهودی و مستقیم به جای دانش اکتسابی، رازآلود دیدن هستی، باطن‌گرایی، تأکید بر خودشناسی برای انسان کامل از جمله شباهت‌هایی هستند که در تعالیم گنوسی و آرای انسان کامل عین‌القضات مشترک است.

سابقه گنوسیسم را می‌توان در میان یهودیان و رومیان و ایرانیان قبل و بعد از میلاد مسیح و در میان مسیحیان یافت. برخی از تعالیم گنوسی از جمله گرایش به زهد و اعتزال، اعتقاد به اصل انسان کامل، کشتن نفس، اعتقاد به تقابل جسم و روح، اعتقاد به غربت روح در جهان ماده، توصیه به خودشناسی به عنوان اساس معرفت حقیقت بی صورت، تأکید بر معرفت شهودی برای رهایی از جهان شرور و... جزو استعارات و روایت‌های اصلی عرفان اسلامی هستند و در آثار عرفای مسلمان منعکس گشته است. در آثار عین‌القضات، دیدگاه‌های ژرفی در باره مصطلحاتی نظیر: وحدت وجود، تجلی، ولایت و شطح و مقامات و عرفان عملی مانند: معرفت، فنا، بقا و محبت دیده می‌شود. عناصر گنوسی در اندیشه‌ها و آراء عرفانی او، از طریق شیخ برکه (با واسطه شیخ فتحه) که متأثر از سلوک عرفانی باباطاهر است، و نیز سرچشمه از تصوف خراسان و باورهای باطن‌گرایانه دارد.

آرای گنوسی از راه های متعدد، از جمله از طرق بین‌النهرین، سوریه و آسیای صغیر به ایران راه یافته بود، اوستا و وداها که ایرانیان با آن آشنایی داشتند، خالی از بن‌مایه‌های گنوسی نبودند، لذا زمانی که ایرانیان با اسلام مواجه شدند، به مذهبی از اسلام گرایش یافتند که باطن‌گرایی در آن بیشتر بود. ایرانیان با ورود اعراب به ایران با حفظ گنوسیسم پدران خود، که الهام گرفته از ودا و اوستا بود، مسلمانی را می‌پذیرفتند و هنگام مسلمان شدن، مذهب‌های گنوسی اسلام، مرجئی، جهمی، قدری، راوندی، معتزلی و شیعی را بر مذهب سنی ترجیح می‌دادند، تعلیم گنوسی از راه‌های گوناگون به دنیای ایرانیان، از جمله تعلیمات غلات شیعه و اسماعیلیه و بیش از همه به عرفان ایرانی- اسلامی راه یافت.

تأثیر اصول و مبانی گنوسی در بسیاری از شخصیت‌های بزرگ تصوف دیده می‌شود. این تأثیرپذیری، همراه با آموزه‌های اوستایی و حکمت مغانی تا حدی بوده که از یکی از شخصیت‌های بزرگ متصوفه، احمدغزالی، مراد عین‌القضات، گاه با لقب مغ بزرگ یاد می‌شد. در باره عین‌القضات بین‌حنین نظری گفته شده است. برخی از محققان، آثار و اندیشه‌های عین‌القضات را منبعی مهم برای تفسیر گاتها، کهن‌ترین بخش اوستا می‌دانند. (عالیخانی، ص ۷۰)

تأثیر حکمت مغانی خراسان پیش از اسلام بر عرفان و وحدت شهودی عین‌القضات سایه افکننده است.

یکی از مبانی گنوسی، اعتقاد به معرفت عالی به طبیعت و صفات الهی به عنوان معرفت مستقیم نجات بخش است به گونه‌ای که معرفت را جایگزین ایمان می‌کند. معارف دیگری چون معرفت اسرار و معرفت عالم حقیقی که ماورای جهان مادی‌اند در ذیل این معرفت قرار دارند. گنوسی نوعی وحی و الهام است که اسرار عالم الهی را برای عارف آشکار می‌کند و به او درباره ماهیت حیات دنیوی و اخروی انسان آگاهی می‌دهد.

عین‌القضات نیز معرفت را نور می‌داند که بیان آن در تصور ننگجد و تنها با واژگانی متشابه و استعاری، می‌توان آن را بیان نمود، تعلیم دادنی نیست، بلکه ادراکی و شهودی است که مکشوف هر کس نشود. او با استناد به آیه قرآنی «الله نور السموات و الارض» و حدیث: «العلم نورٌ یَقْدِفُهُ اللهُ فی قلبٍ مَنْ یَشاءُ» (علم نوری است که آن را الله در دل هر کسی که بخواهد، می‌افکند.) از واژه نور برای تاویل و تفسیر و شرح

معرفت مدد می‌گیرد: آن نه معرفه الله است که تو می‌دانی... معرفت آفتاب آنگاه حاصل کنی که بر چهارم آسمان روی، و با آفتاب تو را آشنایی حاصل گردد، معرفت این بود. (عین القضاة، ج ۱، ص ۹۲)

عارف از راه طور و رای عقل به شناخت‌هایی می‌رسد که برای عقل محال است. قلب: گنوسیان، قلب را امانتی آن جهانی در وجود انسان می‌دانند که با آن می‌توان به علم لدنی راه جست؛ علمی که در برابر علم مکتسب قرار دارد و می‌تواند جهان مادی را پشت سر گذارد و شناخت را به ارمغان آورد. در اندیشه اشراقی عین القضاة نیز محل معرفت، دل است، همان لطیفه‌ای که از عالم علوی است. (همان، ص ۱۴۲) تا زمانی که طمع داری از طریق مقدمات عقلی حقیقت علم ازلی را تصدیق کنی، آهن سرد می‌کوبی. البته تصدیق حقیقی بر این موقوف است که نوری در باطن بتابد تا بدان وسیله سینه تو گشاده گردد و حوصله‌ات گنجایش آن را داشته باشد تا بدان وسیله از آن نور دریایی که علم خدا با علم خلایق شباهت ندارد. (همان، ص ۲۶)

رمز و راز و ارگی: آموزه‌های گنوسی، مشربی رازگونه و مقدس بود. گنوسیان معتقد بودند با بهره‌گیری از معرفت نظری و انجام دادن مناسک و شعائر سرّی و رازآمیز، می‌توان بر فرشتگانی که در آفرینش جهان هستی با آفریدگار آن همکاری داشته‌اند، دست یافت و از این فرشتگان برخی اسرار را آموخت.

باطن اندیشی و رمزگرایی عین القضاة نیز از همین تفکر برخاسته است: الفاظ موضوع جز محصور نیست، و معانی نامحصور است و چون معانی صد چندان الفاظ بود، لابد اشتراک در الفاظ ضرورت بود، و نیز هر لفظ که موضوع است، معانی ظاهر را بوده است، آن مستمات که عموم نبینند و ندانند، آن را هیچ لفظی موضوع نیست... دریغاً چه دانی که در این تمهید چند هزار مقام‌های مختلف واپس گذاشتیم و از هر عالمی زبده‌ای در کسوت رموز با عالم کتابت آوردیم. (همان، ص ۳۰۹)

شناخت خویشتن: در گنوسی، اصل شناخت خویشتن مهم است: راز گنوسی این است که خودشناسی و خدانشناسی از یکدیگر جدا نیستند. هرکس به این درجه از معرفت دست یابد، درخواهد یافت که خود و خدا یکسان‌اند. عین القضاة نیز برای خودشناسی اهمیت قائل است: هر که راه معرفت ذات او طلبد، نفس حقیقت خود را آینه‌ای سازد و در آن نگرد. (همان، ص ۵۸)

اصالت روح: الهیات گنوسی بر مبنای ثنویت روح و ماده بنا شده است. گنوسی چنان تضادی بین روح و ماده می‌بیند که نجات انسان را تنها در رهایی از زنجیره تقدیری می‌داند که او را در زندان ماده اسیر کرده است. در گنوسی روح، جوهر واقعی درونی انسان است و منشأ الهی دارد. ارواح فردی در اصل با خدا جوهری واحد داشته‌اند. سپس به سبب مصایبی برخی از این ارواح در جسم بشری اسیر گشته‌اند. ولی روح که بارقه‌ای از نور خداست، دلتنگ گشته و در صدد پیوستن به ملاً اعلیٰ بر می‌آید. عین‌القضات هم مانند گنوسیان روح را جوهر الوهیت و جسم را زندان روح می‌داند:

دل مرکب حق است که در زندان است در عالم خاک مدتی مهمان است  
(نامه‌ها، ج ۳، ص ۶۴)

ای عزیز! مناظرهٔ قالب بین با دل... قالب چه داند که دل را چه افتاده است،  
ای دل به چه زهره خواستی یاری را کو چون تو هلاک کرد بسیاری را  
دل گفت که باش تا شوم بی‌کتابی این خواستم از بهر چنین کاری را  
این سخن در جهان خود که داند الا مجرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت به  
اوصاف الهیت رسیده باشند و حقیقت ایشان با بشریت پیوسته. (همان، ص ۶۳)  
عین‌القضات در فصل هشتاد و چهارم از کتاب زبده الحقایق که عنوان آن «حضور در  
پیشگاه سلطان ازل» است به شرح پرواز باز جان خود به آشیان قدس الهی اشاره  
کرده و می‌گوید: «از بارگاه سلطان ازل فرمان آمد که او را بار دهید، آن‌گاه باز جان به  
جانب آشیان اصلی خویش به پرواز آمد، و از قفس به جایگاه فطری رفت، بر دست  
سلطان خود نشست، و بین او و سلطان ماجرای گذشت که ذکر آن در تصور ننگجد،  
چون اذن بازگشت یافت، پرسید: آیا می‌تواند آنچه بر وی گذشته است، برای  
درماندگان تنگنای زمان و مکان حکایت کند؟ پس اجازت یافت. چون به جایگاه خود  
در زندان بازگشت، دوباره بر سر کار خویش آمد و این فصول را در حکایت حال و  
ماجرای خود نوشتن گرفت.» (زبده الحقایق)

راه آزاد شدن روح از بند و زندان جسم، عروج است: اگر آن عزیز می‌خواهد که  
جمال «یَلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ<sup>۱</sup>» تو را جلوه کند، از کون و مکان

۱. غافر، آیه ۱۵: به هر کس از بندگانش که خواهد آن روح [=فرشته] را، به فرمان خویش می‌فرستد.



درگذر، چون از هر دو جهان درگذشتی، از خود نیز درگذر تا روح را بینی بر عرش مستوی شده که «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». پس از عرش نیز درگذر تا «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ» را بینی در عالم «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» پس در این مقام، تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین شدی که «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ». از شیخ ما ابوسعید ابی‌الخیر بشنو که چه می‌گوید و چه خوب می‌فرماید:

ای دریغا روح قدسی کز همه پوشیده است  
 پس که دیدست روی او و نام او کشیده است  
 هر که بیند در زمان از حسن او کافر شود  
 ای دریغا کین شریعت گفت ما بیریده است  
 کون و کان برهم زن و از خود برون شو تا رسی  
 کین چنین جانی خدا از دو جهان بگریده است  
 (تمهیدات)

انسان کامل: در اندیشه گنوسی، انسان ایزدی معادل انسان کامل در عرفان است. در سخن عین‌القضات در تعبیر «نور محمدی» نمود یافته است که بعدها ابن عربی از آن با نام «حقیقت محمدیه» یاد می‌کند. عین‌القضات در تمهیدات خلق نور محمدی را با سه اصطلاح عرفانی «بَدْو، وجود و ظهور» مرتبط می‌نماید. قال: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي.»<sup>۱</sup> «ای عزیز خلق به زبان عربیت، بر چند معنی حمل کند: به معنی آفریدن باشد، به معنی تقدیر باشد و به معنی ظهور و بیرون آمدن باشد. به این حدیث، ظهور و وجود می‌خواهد. اکنون محمد در کدام عالم چنین مخفی بود که آنگاه ظهور او را خلقت آمد. دریغا در عالم «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ»<sup>۲</sup> مخفی بود؛ او را به عالم «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْنِ»<sup>۳</sup> آوردند. ای دوست دانی که زیتون در شجره چون کامن و پوشیده باشد. آن را «عدم» خوانند و چون ظاهر شود، «بَدْو و ظهور» خوانند و چون با درخت شود و ناپدید گردد، «رجوع» خوانند. چه گویی! زیتون محمدی که از

۱. بحار الأنوار: ۷/۹۷/۱. نخستین چیزی که خدا بیافرید، نور من بود.

۲. حدیث قدسی: گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا مرا بشناسند.

۳. حدیث قدسی: تو نبود، جهانیان را نمی‌آفریدم.

بیخ درخت صمدی ثمره‌ای نوری پدید آرد، این ازل نباشد؟ و چون این ثمره با شجره رجوع کند و از مقام ترقی با مقام تراجع شود، این ابد نباشد؟

پس ازل آمدن محمد باشد از خدا به خلق، و ابد عبارت باشد از شدن محمد با خدا. پس از کامن بودن ثمره در شجره عبارت عدم آمد. (همان، ص ۲۶۵)

هر که معرفت نفس خود حاصل کرد، معرفت نفس محمد او را حاصل شود و هر که معرفت نفس محمد حاصل کرد، پای همت در معرفت ذات الله نهد. «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» همین معنی باشد. (همان، ص ۵۶)

عین‌القضات علم و معرفت را به دو دسته علوم ظاهری و رسمی و علوم باطنی و حقیقی تقسیم می‌کند. علوم باطنی را معرفت می‌نامد و علوم ظاهری را علم. علوم باطنی، طوری ورای طور عقل و احساس می‌داند که در آن خطا راه ندارد، و راه رسیدن به این نوع دانش را سلوک و تصفیه باطن دانسته است. او این نوع معرفت را قابل بیان و انتقال به غیر نمی‌داند و معتقد است که در نطق و سخن نشاید گفت. چنانچه در باب معرفت قلبی می‌نویسد: «ظاهر بینان گویند ما این کلمات از شافعی و ابوحنیفه نشنیده‌ایم، و آن دیگر گوید که علی چنین گفت، و دیگری گوید که ابن‌عباس چنین گفت. دروغ این قدر نمی‌دانی که مصطفی (ص) چرا با معاذ جبل گفت که «قس الأمور برأیک؟» گفت: هر چه بر تو مشکل گردد، فتوای آن با دل خود رجوع کن «و یجوز و یجوز». از مفتی دل خود قبول کن. دل را می‌گوییم، نه نفس اماره» (تمهیدات، ص ۱۹۸)

عین‌القضات، نخستین شرط طالب معرفت و سالک طریقت، برابر دانستن همه مذاهب و ترک تعلق و تعصب به یک عقیده است؛ باید جمله مذاهب در راه سالک در دیده او یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق کند، فارق و فرق کننده باشد نه طالب. این فرق هنوز طالب را حجاب راه بود... و هیچ مذهبی به ابتدای حالت بهتر از ترک عادت نداند.» (تمهیدات، ص ۲۱) وی عقیده داشت که در اصول مذاهب، هیچ اختلافی نیست؛ این مذاهب مختلف که می‌بینی در راه خدا همه از نارسیدگان به علم الیقین است. میان مردان دیده ور، خلاف کی تواند بود؟ «اختلاف امتی رحمه»، در مسائل مجتهد فیها بود، یا نه در اصول. هرگز خلاف جز میان نارسیدگان نبود و نباشد. اما در فروع ضرورت بود خلاف و خود بباید و اگر نبود صورت نبندد» (نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۴۷)

در باره کفر و ایمان گوید: «مدح کفر نمی‌گویم یا مدح اسلام. ای عزیز هرچه مرد را به خدا رساند، اسلام است، و هرچه مرد را از راه خدا باز دارد کفر است، و حقیقت آن است که مرد سالک، خود هرگز نه کفر باز پس گذارد و نه اسلام که کفر و اسلام دو حال است که از آن لابد است مادام که با خود باشی، اما چون از خود خلاص یافتی، کفر و ایمان اگر نیز تو را جویند در نیابند.» (تمهیدات، ص ۲۵)

عین‌القصبات آیات قرآن را به سه دسته «مجاز» (متشابه) و «حقیقت» (محکم) و «فصل‌الخطاب» تقسیم می‌کند: هرگز جمال حرفی از کلام لم یزل دیده‌ای لواله از مقصود دور افتاده‌ام، هر کاری که در قرآن با غیری منسوب بینی می‌دان که مجاز است نه حقیقت. «قُلْ يَتُوفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ» این مجاز است. حقیقتش کجاست؟ «اللَّهُ يَتُوفَى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ» فصل‌الخطاب است در این معانی. (نامه‌ها، ج ۲، ص ۶)

یکی از اتهامات وارده بر او تقدیس ابلیس است. صوفیه با روش باطنی و تاویلی خود، چهره کاملاً متفاوتی از ابلیس ساخته‌اند. متصوفه، زنگار کفر و ننگ کبر و غرور را از چهره ابلیس زدوده و با صفاتی چون «آن یگانه وجود»، «آن سرور مهجوران»، «آن سر‌قدر»، «آن خال بر جمال ازل»، «آن غیور مملکت»، «خواجه خواجگان»، «مميز مدعیان»، «عاشق پاکباخته»، «پاسبان عزت»، «شحنه مملکت»، «دربان حضرت»، یگانه «بزرگ موحد آسمان‌ها» و... از ابلیس یاد می‌کنند. (نامه‌ها، ج ۲، ص ۴۱۶)

در جای دیگر گوید: «ما صحت الفتوه إلا لأحمد و إبليس»! دریغا چه می‌شنوی؟ گفت: جوانمردی دو کس را مسلم بود: احمد را و ابلیس را (تمهیدات، ص ۲۲۳) یا: گوهر محمد و گوهر ابلیس هر دو از آفتاب نورالله سیراب شوند. (همان، ص ۱۶۸) یا: هر کس در این معنی راه نبرد، ابلیس داعی است در راه، و لیکن دعوت می‌کند از او، و مصطفی دعوت می‌کند به او. ابلیس را به درباری حضرت عزت فرو داشتند و گفتند: تو عاشق مایی، غیرت بر درگاه ما و بیگانگان از حضرت ما بازدار. (همان، ص ۲۲۸) یا: «ای دریغا گناه ابلیس عشق او آمد با خدا و گناه مصطفی دانی که چه آمد؟ عشق خدا آمد با او» (همان)

۱. سجده، آیه ۱۱: بگو: فرشته مرگی که بر شما گمارده شده است.

۲. زمر، آیه ۴۲: خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند.

۳. صافات، آیه ۹۶: با اینکه خدا شما و آنچه برمی‌سازید، آفریده است.

خداوند در نهان، به ابلیس دستور داده بود که به حضرت آدم سجده نکند. عین القضاة همدانی می‌گوید: پس در علانیت، او را گوید: «اسْجُدُوا لِأَدَمَ»؛ و در سرّ، با او گفت که ای ابلیس، بگو که «أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً»؟ این خود نوعی دیگر است. (تمهیدات، ص ۲۲۷)

عین القضاة همدانی با قیاس کردن پیامبر (ص) و ابلیس، به دفاع از او می‌پردازد. وی پیامبر را مظهر اسم «الرحمن و الرحیم و الهادی» و ابلیس را مظهر صفت «جباریت و اضلال» الهی تلقی می‌کند: «اما هرگز دانسته ای که خدا را دو نام است: «یکی را الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر»؟ از صفت جباریت، ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت، محمد را. پس صفت رحمت غذای احمد آمد و صفت قهر و غضب غذای ابلیس.» (همان)

عین القضاة، «شرّ مطلق» را در عالم نمی‌پذیرد. به عقیده او مخلوقات در انواع مختلفی آفریده شده‌اند و هریک از آنها قوتی مناسب با حوصله- خود دارند. در نظر وی، «راست آن است که خدا همه چیز را خیر آفریند و هیچ شری نیافریند و شر در وجود خود محال بود که بود یا تواند بود و در این مذهب راست است.» (نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۷۰)

احمد غزالی و عین القضاة همدانی بر این باورند که «رویت ابلیس» در عرش خدا، همان فناء فی الله و بالاترین مرحله سلوک یک انسان است: «دریغ، مگر که نور سیاه بر تو بالای عرش عرضه نکرده‌اند؟ آن نور ابلیس است» (تمهیدات، ص ۱۱۸)

عین القضاة، برای ابلیس در سلسله مقامات عرفانی - که سالکان باید طی کنند - جایگاه ویژه‌ای قائل بود و ابلیس را نور سیاهی که سالکان در بالای عرش موفق به رویت آن شده‌اند، معرفی می‌کند

وی بر این باور بود که: ذات هستی یکی - بلکه یگانه - است و مصداق آن خداست و ماسوای آن، نمود و ظهور و تجلی او و از شئون اویند: الله اکبر، کسانی گویند که غیر از خدا موجودی در جهان ببینند، پس بگویند: خدا بزرگتر از آن هاست. اشراقی باید بگوید «الله اکبر کبیرا» چون وجود دیگر نیست تا خدا بزرگتر از آن باشد، خود بزرگ علی الاطلاق است.» (نامه‌ها، بند ۳۸۳-۳۸۴)

در باره عشق گوید: «عشق روی در خود دارد پس همو شاهد است و همو مشهود، عشق خود را شناسد پس همو عارف است و همو معروف، در هوا خود پرد و شکار از عالم خود کند، پس همو شکار است و همو صیاد... همو طالب است و همو مطلوب، نظر از خود بر ندارد و بر کس نگمارد، پس همو قاصد است و همو مقصود. (رساله لوائح، ص ۳۵)

«ای عزیز به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد. (تمهیدات، ص ۹۷)

شریعت: جوانمردا، این مقام بود که سالک اگر مست بود، زنار در بندد که مقتضی شریعت عشق در حق مستان این است، اینجا بود که حرام، حلال گردد، اما اگر سالک هشیار بود، نشاید که زنار در بندد؛ زیرا چون زنار در بندد او را بکشند و هشیار می داند که «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» چه بود. چون روا بود که کاری بکند که او را بکشند، مستان در این مقام نماز نکنند و نام خدای نیز نبرند و روزه ماه رمضان ندارند و تا مست باشند، چنین باشد؛ زیرا مست را مرگ و زندگی یکی نما. (نامه‌ها، ج ۱، ص ۲۳۵)

ریاضت را در جوع و خلوت و سهر و صمت می داند: «تلاوت و نماز و روزه و زکات و حج و غیر آن و عمل دل محاضره و مراقبه و مشاهده و معاینه و تخلیه و تجلیه و منازلات و مواردات با شرائط تقلیل غذا بلکه ترک چند روز، تقلیل نوم الا بقسمه و حصه... صحبت به کلی انقطاع، دهن را مهر زده، جز به ضرورت حاجت ماسه نگوید، آن عمل دل را اگر بر این نمط ملازمت کند، یحتمل که بدان خاصه دولت رسد.» (تمهیدات، ص ۳۵۸)

عین القضاة در باره کرامات خود می نویسد: «اما مردمان از من نمی شنوند، و مرا ساحر می خوانند. همچنان که عیسی را معجزه داده بودند که به نفخه‌ای که بکردی از گل، مرغ‌ها پدید آمدی، و نابینا، بینایی یافتی، و مرده، زنده گشتی. «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَيْدِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَيْدِي وَ تَبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأُبْرَصَ بِأَيْدِي وَ إِذْ تَخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَيْدِي» این معنی باشد. همچنین ولی خدا باشد، و کرامات باشد، و این بی چاره را همچنین می باشد. دریغا مگر که کیمیا ندیده‌ای که مس را زر خالص چگونه می گرداند؟

۱. بقره، آیه ۹۵: و خود را با دست خود به هلاکت میفکنید.

۲. مائده، آیه ۱۱۰: و آنگاه که به اذن من، از گل، [چیزی] به شکل پرنده می ساختی، پس در آن می دمیدی، و به اذن من پرنده‌ای می شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می دادی؛ و آنگاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می آوردی.

مگر که سهل تستری از اینجا گفت که «ما من نبی إلیا وله نظیر فی أمته<sup>۱</sup>» یعنی «إلیا وله ولی فی کرامته». دانم که شنیده باشی این حکایت: شبی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما، حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی. پس ما رقص می‌کردیم، و ابوسعید ترمذی بیتکی می‌گفت. پدرم در بنگریست، پس گفت: خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما رقص می‌کرد، و لباس او چنین و چنان بود، و نشان می‌داد. شیخ بوسعید گفت: نمی‌یازم گفت مرگم آرزو می‌کند. من گفتم: بمیر ای بوسعید. در ساعت بی‌هوش شد، و بمرد. مفتی وقت دانی خود که باشد، گفت: چون زنده را مرده می‌کنی، مرده را نیز زنده کن. گفتم: مرده کیست؟ گفت: فقیه محمود. گفتم: خداوند فقیه محمود را زنده کن. در ساعت زنده شد.» (تمهیدات، ص ۲۵۰)

آثار عین‌القضات ترکیبی از نثر و نظم عارفانه است. عین‌القضات تحولی ویژه در نثر صوفیانه پدید آورده و شیوه و روش تازه در ادبیات عرفانی برجا گذاشته است. نثر او از فصاحت و بلاغت منحصری که مختص خود اوست و در قیاس با آثار صوفیان گذشته، پیشرفت داشته و در زمینه آفرینش اثر ادبی سبک ویژه‌ای دارد. شاید بتوان نثر صوفیانه او را شعر موج صوفیانه نامید، او در نوشته‌های خود از لفظ ظاهری تعبیر به معنا گذر می‌کند. عین‌القضات با کنار گذاشتن تصنیفات و تکلفات منشیانه قرن پنجم، با نثری شاعرانه منظور و مقصود خود را به تصویر می‌کشد.

زبانی که عین‌القضات برای بیان تعالیم صوفیانه خود برگزیده است مانند هر صوفی و عارف دیگر، زبان اشارت است و نه زبان عبارت، لذا خواننده و شنونده در فهم آن دچار مشکل می‌شود، از این‌رو برای فهم زبان عارف، لازم است که به زبان اشاری او آگاهی داشته باشیم.

عارفان از دو تجربه سخن می‌گویند: تجربه انفسی (درونی = باطنی) و تجربه آفاقی (بیرونی = اعیان خارجی) ولی گاه عارفی مدعی است که به کشف و شهود و ذوقی دست یافته که بیان ناپذیر است، تنها بخشی حقایق و معرفت عرفانی مکشوف شده را می‌تواند با زبان اشاری بیان کند.

سرچشمه و منبع فیضان زبان اشاری، مکاشفات عرفانی سالک عاشق است؛ زیرا مکاشفات عرفانی به عارف بینش و نگرش خاصی از هستی و عالم وجود می‌دهد. این

۱. هیچ پیامبری نیست مگر اینکه در امتش همانندی دارد. الرياض النضره، ج ۳، ص ۱۰۳، حدیث ۱۳۰۹.

بینش، نتیجه و ماحصل تجارب درونی و یافته‌های عرفانی اوست. هنگامی قلب عارف به نور حق نزدیک شود و در مقام قرب الهی قرار گیرد، به روشن بینی رسیده و آنچه پیش از این برایش نامفهوم و ناشناخته بود، مکشوف می‌گردد. این مقام را عارف کشف می‌نامد.

در زبان اشاری عارف، تجارب عرفانی خود را به رمز و شطح بیان می‌کند. این نوع زبان در آثاری مانند عقل سرخ، آواز پر جبرئیل، معارف، داستان حی بن یقظان و... مشهود است. زبان این نوع آثار؛ تمثیل، رمز، استعاره و کنایه است. برخی از عارفان در حال سکر، اسرار و تجربه‌های باطنی و شهودی خود را با اشاره بازگو می‌کنند. برخی مواقع سخنانی که از جوشش روح صاحب وجد حاصل شده و حال او را وصف می‌کند، بر زبان عارف واجد جاری می‌شود که به آن شطح گویند. برخی سخنان بایزید بسطامی، حسین بن منصور حلاج، ابونصر سراج طوسی، احمد غزالی، سهل تستری، الواسطی، ابوبکر شبلی، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر، ابوحامد غزالی، ابن عربی و... بوی دعوی از آن به مشام می‌رسد که عواقبی چون تکفیر و ردّ و انکار داشته است. زبان عین القضاة پر از تعبیر و مفاهیم متناقض نمایی است که نیازمند تاویل و تفسیر است.

عین القضاة با زبان استعاره، تشبیه، تمثیل، کنایه و... معانی تازه به کلمات می‌دهد: دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد، لفظ محبت بود، پس نقطه «ب» یا نقطه «نون» متصل شد، یعنی محنت شد. جهانی طالب بهشت شده‌اند و یکی طالب عشق نیامده، از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق، نصیب جان و حقیقت.

«باید از پرده ربوبیت به پرده الوهیت رسد و از پرده الوهیت به پرده عزّت رسد و از پرده عزّت به پرده عظمت و از پرده عظمت به پرده کبریا رسد، در پرده «کبریا الله» دنیا و آخرت محو بیند «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» به او می‌گوید: «أَنْظِرْ أَلِي وَجْهَهُ اللَّهُ الْكَرِيمُ» اینجا از عارف هیچ نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد و همه معروف باشد. «أَلَا أَلِي اللَّهُ تَصِيرُ الْأُمُورُ» در این مقام «یحبههم و یحبونّه» یکی نماید؛ پس حسین جز «نالالحق» و بایزید جز «سبحانی» چه گویند؟ اینجا سالک هیچ نبود، خالق سالک باشد و رای این مقام چه باشد؟ بالای این دولت کدام دولت باشد؟

اما تمیهدات عین القضاة: از نظر سبک نگارش، گاهی به زبان محاوره نزدیک می‌شود به گونه‌ای که خواننده احساس می‌کند که نویسنده اثر در یک گفتگو یا خطابه آنان را بیان داشته است. مطالب آن صریح و بی‌تکلف است، خواننده به راحتی با متن آن انس می‌گیرد. در جای جای کتاب، نویسنده با پرسش‌های گوناگون توجه

خواننده را جلب می‌کند. سبک نگارش کتاب نثر مرسل است. (اثری را گویند که سجع نداشته باشد و کلمات آن آزاد و خالی از قید خاص باشند. نثر بی‌تکلف و غیرمقید به صنایع ادبی و فنون تزئینی کلام. نثرمرسل را سبک خراسانی هم می‌گویند.) نثر تمهیدات نیز چنین ویژگی را دارد و خالی از صنایع و قیود لفظی و آزاد از هر گونه تصنع و تکلفی است. کتاب در ده تمهید به نگارش در آمده و نویسنده به ترتیب موضوعات بخش بندی شده را با زبانی شیوا و پرشور که حکایت از مستی عاشقانه دارد، پردازش کرده است. نویسنده با بی‌باکی و حرارت وصف ناپذیر و لحنی صمیمانه با مخاطب ارتباط برقرار می‌نماید. نوشتار او برخاسته از الهام دل و در حالت جذبه و سکر عارفانه است. با نثری شاعرانه و موزون و دلنشین سخنان عارفان و صوفیان پیشین را به تصویر می‌کشد. در لا بلای نوشته‌هایش به تناسب و فراخور موضوع بیان شده، اشعاری از خود و شاعران عارف پیش از خود نقل می‌کند. ایزتسو در باره چند لایه بودن نوشته‌های عین‌القضات می‌نویسد: در نظر عین‌القضات، هیچ چیز دورتر از این حقیقت نیست که تصور کنیم تطابقی یک به یک میان کلمه‌ای و معنای آن برقرار است. جهان معانی پدیده‌ای است با سرشتی بینهایت ظریف، انعطاف پذیر و سیال. چنان ثبات خشک و تعیین‌ناپذیری را ندارد که با خشکی و انعطاف‌ناپذیری صوری کلمات همخوانی داشته باشد... کلمه در مقایسه با میدان وسیع معنی که در پس هر کلمه گسترده است، چیزی بیش از نقطه خرد کم‌اهمیتی نیست. کلمه فقط دروازه تنگی است که ذهن انسانی از طریق آن به دریای بیکران‌های از معنی پا می‌گذارد. صرفاً با نگریستن از بیرون کلمه‌های که بدینسان بکار رفته است، مشکل بتوان درباره پهنای و ژرفای معنایی که قرار است توسط این کلمه القا گردد، داوری کرد. این خصوصاً وقتی مصداق پیدا می‌کند که معنای ریخته شده در قالب یک کلمه اتفاقاً پشتوان‌های از تجارب عمیق عرفانی داشته باشد.

(فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی، ص ۳۷۷)

کاربرد آیات در زبان صوفیانه عین‌القضات جایگاه ویژه‌ای دارد، و یکی دیگر از ویژگی‌های سبکی او محسوب می‌شود به گونه‌ای که کمتر جایی از کتاب از این خصیصه میراست. او در ابتدای هر تمهید، کلام خود را متناسب با موضوع آن به آیه یا حدیثی مرتبط با آن مزین نموده و تا آخر تمهید به بررسی و تفسیر آن آیه یا حدیث



پرداخته است. عین القضات در بیشتر موارد برای اثبات سخنان خود به آیات قرآنی و احادیث استناد کرده است.

از ویژگی‌های نوشتار او، می‌توان به: ۱. بهره‌گیری از زبان ساده و عامیانه برای انتقال مفاهیم پر بار عرفانی است: خرقانی گفت که اگر جان بلسنو - یعنی ابوالحسن به زبان روستایی - که جانم فدای او باد حاضر نبود، آنجا «فأوحی الی عبده ما أوحی» رفت. ای عزیز چون جذبه جمال الله در رسد، از دایره‌ها بیرون آمدن سهل باشد. ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورق‌ها، نه کار هر کسی باشد؛ و زنه‌ار تا نپنداری که بعضی از این کلمات خوانده است یا شنیده! خوانده است اما از لوح دل.

۲. بهره‌گیری از زبان تشبیه برای نزدیک کردن مقصود به فهم خواننده به ویژه به همراه آیات و احادیث: قومی را هر لحظه در خراباتخانه «فاله‌مها فُجورها» شربت قهر و کفر می‌دهند؛ و قومی را در کعبه «أنا مدینه العلم و علی بابها» شربت «أبیت عندربی» می‌دهند، «و تقویها» این حالت باشد ... مستان او در کعبه «عند ملک المقتدر» از شربت «وسقاهم ربهم شراباً طهوراً» مستی کنند و طایفه دیگر در خراباتخانه «فاله‌مها فُجورها» بی عقلی کنند.

۳. کاربرد تمثیل و حکایت و داستان: ای عزیز آشنایی درون را اسباب است و پختگی او را اوقات است و پختگی میوه را اسباب است؛ کلی آن است که آشنایی درون چنان پدید آید به روزگار که پختگی در میوه و سپیدی موی سیاه و طول و عرض در آدمی که به روزگار زیادت می‌شود و قوی می‌گردد، اما افزونی و زیادتی که به حس، بصر و چشم سر آن را ادراک نتوان کرد آلا به حس اندرونی و به چشم دل و این زیادتی خفی التدریج باشد، در هر نفسی ترقی باشد چون سفیدی در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور.

چون به آخر طلب رسد خود هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد. حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی؟ گفت: «أنا علی مذهب ربی» گفت: من بر مذهب خدام؛ زیرا هر که بر مذهبی بود که آن مذهب نه پیروی بود، مختلط باشد؛ و بزرگان طریقت را پیر خود خدای تعالی بود؛ پس بر مذهب باشند و مخلص باشند نه مختلط. ای عزیز! پروانه قوت از عشق آتش خورد. بی آتش قرار ندارد، و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان آتش زند، خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟

زیرا عشق همه خود آتش است... چون پروانه خود را بر میان زند، سوخته شود، همه نار شود. از خود چه خبر دارد.

دریغا سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد به میان مرد و میان خدا. پس آتشی از زیتونۀ مبارکه بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیه کرده باشند. شراب کافوری تابش مصباح باشد که از دور با پروانه گوید: «قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» چون پروانه دل از احرام گاه وجود نور، به عالم «علی نور» رسد آتش «علی نور» با او بگوید که وجود او چیست؟ دریغا می‌گویم: پروانه در عین آتش سوخته گردد، و یکی شد. پس در این مقام نار، نور شود و «نور علی نور» گردد.

۴. تاویل: ویژگی بارز نوشته‌های عین‌القضات تاویل پذیر بودن آن است. تاویل یعنی بازگردان معنای سخن به اصل و سرچشمه است و در اصطلاح کشف و تبیین معنای سخن یا نوشتار است. تاویل علاوه بر متون ادیان و مذاهب دیگر در قرآن نیز خود را نمادین ساخته است. فرقه‌های کلامی، فلسفی و عرفانی مانند اخوان‌الصفا و اسماعیلیه و نیز در نوشته‌های عرفانی - فلسفی ابن سینا، سهروردی و ابن عربی نیز به چشم می‌خورد. بارزترین ویژگی نوشته‌های عین‌القضات تاویلی بودن آنهاست تا جایی که گاهی تاویل او به سطح مبدل می‌شود: «خدا کاتب است و همه عالم مکتوب اوست.» - «هر چه در وجود است، تصنیف خداست.» - «همه عالم خط اوست و تصنیف اوست. لابل خود اوست.»

در تاویل آیات و احادیث می‌نویسد: دریغا چه می‌شنوی «قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» از مصطفی بشنو که گفت: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَجْتَمِعُونَ فِي مَسَاجِدِهِمْ يُصَلُّونَ لَيْسَ فِيمَا بَيْنَهُمْ مَسْلَمٌ» این نماز کنندگان که شنیدی، ما باشیم. نماز آن باشد که ابراهیم خلیل طالب آن است که «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي»<sup>۱</sup> «دریغا جز این آب آبی دیگر میجویی «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ»<sup>۲</sup> کجا طلب آن آب کنی «و كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» دلیل شده است بر طلب این آب؛ و بر این آب

۱. ماعون، آیه ۵: پس وای بر نمازگزارانی که از نمازشان غافلند.

۲. کنز العمال: ۳۱۱۰۹. روزگاری فرا می‌رسد که مردم در مساجد خود جمع می‌شوند و نماز می‌خوانند، ولی میانشان مسلمانی نیست.

۳. ابراهیم، آیه ۴۰: پروردگارا، مرا برپادارنده نماز قرار ده، و از فرزندان من نیز.

۴. انبیاء، آیه ۳۰: و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم.

سوگند خورده است که «وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ<sup>۱</sup>» علی بن ابی طالب (ع) گفت: این دریای مسجور بالای عرش است، و جز این باد که دیدی بادی دیگر می‌بوی، و آن کدام باشد، آن است که مصطفی گفت: «لَاتَسْبُوا الرِّيحَ؛ فَإِنَّهَا مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ؟<sup>۲</sup>» جز این آتش، آتش شوق را در دل خود تاب ده که «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ<sup>۳</sup>» عارفان گویند؛ قرآن دارای ظاهری و باطنی است. باطن قرآن در چندین هزار حجاب پوشانده شده است که بیگانگان را بدان راه نیست و جز حروف و کلمات چیزی از قرآن نمی‌بینند و نمی‌شنوند، فهم هر کس را از قرآن متناسب با مقام او می‌دانند و معتقداند سالک در مقامات مختلف دریافته‌ها و ادراک‌های متفاوتی از آیات دارد.

چهار مرحله فهم قرآن از نگاه عین‌القضات: ۱- سالک حروف متصل را می‌بیند. ۲- جمال در حروف منفصل بر او عرض دهند: (ی، ح، ب، ح، م) ۳- حروف همه نقط گردد و حرف نماند. ۴- نقط نیز محو شوند و سالک به جای سواد، قرآن بیاض مصحف را می‌خواند.

رسول اکرم فرمود: «ان للقرآن ظهرا و بطنا و لكل حرف حدا و مطلقا<sup>۴</sup>» نگاه‌های رمزآمیز و تأویل گونه به حروف زمینه را برای گسترش و تنوع برداشت‌های صوفیانه از آیات کلمات و حروف قرآن فراهم می‌کند؛ به طوری که دیدگاه‌های آنها بیشتر ذوقی یا با نگاهی خوش بینانه‌تر دریافته‌ها و یافته‌های شخصی و آنهاست. روزبهان بقلی (۵۰۱) در شرح شطحیات خود سخن حلاج را نقل می‌کند و قصد دارد که آن را تفسیر نماید، اما در نهایت می‌گوید: این یک سرّ است: (حَلَّاج) گفت: صاحب قوس ثانی را حروفی چند هست نه این حروف عربی و آن حرف واحدست و آن است. «قال - والله اعلم که بدان حرف میم او حی» خواهد که حق مبهم کرد میم «ما او حی» و سر او جمیع خلائق الا اهل دنو که بدان گاه گاه سخن گویند در اسرار.

نویا، مجموع تفاسیر و دیدگاه‌ها را در باب حروف مقطعه به دو گروه تقسیم کرده است: الف گروهی برآنند که این حروف رازی است که گشودنی نیست و نباید درصدد تفسیر آن

۱. طور، آیه ۶: و آن دریای سرشار [و افروخته].

۲. کنز العمال: ۸۱۰۹: باد را ناسزا مگویید؛ زیرا آن از نفس رحمان است.

۳. همزه، آیات ۶-۷: آتش افروخته خدا [ای] است. [آتشی] که به دل‌ها می‌رسد.

۴. تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۰: قرآن ظاهر و باطنی دارد و هر حرفی حدی و هر حدی را مطلعی است.

برآمد. بعدها متصوفه این امر را به سایر حروف نیز تعمیم و حتی آنها را موجوداتی زنده تلقی کردند که خداوند در آنها رازی نهاده است. با گذشت زمان، صوفیه نیز در این باب سخن گفتند که اگر چه حروف مقطعه و سایر حروف با خود رازی دارند، اما سالک می‌تواند در طی مراحل سلوک به آن دست یابد، آنها در آثار خود به شکل آشکار یا مبهم به بیان معانی و راز و رمز حروف پرداختند.

تعبیر خاصی که عین‌القضات از حروف قرآن دارد، «سر مجمل» یا «ابجد عشق» است که نه تنها حروف مقطعه، بلکه همه حروف قرآن را شامل می‌شود:

ای عزیز او خواست که محبان را از اسرار ملک و ملکوت خود خبری دهد در کسوت حروف تا نامحرمان بر آن مطلع نشوند، گوید: «الم المر، ال کهیعیص، یس، ق، ص، حم، عشق، ن، طه المص طسم طس...» این حروف را در عالم سر مجمل خوانند و حروف ابجد خوانند. ای عزیز در این عالم که گفتیم حروف متصل جمله منفصل گردد که آنجا خلق خوانند «یحبههم و یحبونه» پندارند که متصل است چون خود از پرده بدر آید و جمال خود را در حروف منفصل بر دیده او عرض کنند، همچنین باشد، چون پاره‌ای برسد حروف همه نقطه گردد. (تمهیدات، ص ۱۲۲)

حروف مقطعه در نگاه او حروف عشق است که لوح دل سالک می‌نویسند: پنداری هرگز سوره یوسف شنیده یا خوانده‌ای؟ هیئات! احسن القصص! تو را بمیاری افسانه‌های فارسی خوش تر از این قصه آید، اگر انصاف بدهی. باش تا به راه خدا بینا گردی و تا راه نروی، بینا نگردی آنکه بدانی که چرا قصه یوسف و احسن القصص آمد. ای دوست! احسن القصص، قصه «یحبههم و یحبونه» است. اما تو را نام در جریده «یحبههم» نمی‌دانم هست یا نه. باری دانم که هنوز بی خبری عمری! باشد که طفلی رضیع تو را بتوان نهاد با جنیفی از رحم.

اما هنوز بدان نرسیده‌ای که ابوجاد (ابجد) عشق تو را بر لوح نویسند. نشان این ابوجاد نوشتن را، یکان یکان بیاموز که چیست. نشان این آن بود که حروف موصل منفصل گردد در حق تو چه می‌شنوی «صلنا لهم القول، و فصلنا الآیاتِ لِقَوْمٍ» «تَبَّتْ یَدَا أُبَى لَهَبٍ» موصل است، «و حمعسق» مفصل. اگر یوسف مثلاً، یا، واو، سین، فا گردد، حروف موصل مفصل خود می‌خواهد نمودن این را ابوجاد عشق نوشتن خوانند، در طریقت بر لوح دل سالک که «فی لوح محفوظ»، یعنی «فی قلب المؤمن» به قلم

خدای تعالی «وَرَبِّكَ الْأَكْرَمَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ<sup>۱</sup>» در عین، «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ<sup>۲</sup>»، یا به کتاب «ادبنی ربی» برند تو را، آنگه این همه بدانی، تو راه ثبت، موصل است، و «طه، مفصل است. تو هنوز این حدیث را که باشی چون به آنجا رسی. اگر به منزل رسی هر چه در همه سوره یوسف دیده و دانسته‌ای در ادبنی بدانی. می‌دان که نشان درست است. (نامه‌ها، ج ۱، ص ۳۶۸)

باز در باره حروف مقطعه گوید: اینجا طریق دیگر هست هو أقرب، که چیزی بگویند که هیچ معنی ندارد، و من حیث التحقیق همه معانی در زیر آن بود. چنانکه گوید: «کهیعص، حمعسق، المصمر، طلسم، طه، یس» و «اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ<sup>۳</sup>»، اگر تو را بیان نیست، باشد که دیگری را بود. در ذکر این حروف انواع تشبیهات است، ارباب بصایر را. آن تشبیهات را محال است. اول درجات، تنبیه بر قطع تشبیهات است که «و تنشینکم فیها لا تعلمون، فلا تعلم نفس ما أخفی لهم، وما لاعین رأی ولا أذن سمعت.» دوم درجه ذکر حروف است. پس اگر یک حرف بود، چون «ق و القرآن المجید» و «ص و القرآن» و «ن و القلم»، در این انواع خاص بود از تنبیه. اگر در حرف بود چون «طه»، و «ه» و «یس» و رحم در این انواع دیگر بود از تشبیهات. اگر سه حرف بود چون (الر) و «طلسم» و «لم» در این انواع دیگر بود و اگر چهار حرف بود چون «المص»، و (والممر)، در این تشبیهاتی دیگر بود. اگر پنج حرف بود چون «کهیعص» و «حمصق» در این خود تشبیهاتی دیگر بود.

در این که بیش از پنج نیست، هم تشبیهاتی دیگر بود. در این که بعضی حروف هست از مقطعات چنانکه «ق و ص و ن»، و بعضی نیست چون «ب و ت» و شارج، هم انواع تشبیهات است. در این که این حروف همه در اوایل صورت بود، و در میان صورت و در آخر صورت نبود. هرگز «ه» هم تشبیهات است. در این که اول بیست و نه صورت حروف است و کم نیست و بیش نیست هم اسرار است. در این که جمله حروف مقطع هفتاد و اند حرف است هم اسرار بسیار است. در معانی این معروف خوش کردن اگر خواهیم مگر بتوانیم، ولیکن نتوانیم.

۱. علق، آیات ۳-۴: بخوان، و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است. همان کس که به وسیله قلم آموخت.

۲. مجادله، آیه ۲۲: در دل اینهاست که [خدا] ایمان را نوشته است.

۳. انعام، آیه ۱۲۴: خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد.

چون جلال ازل را اوصافی بود، و آن اوصاف را هیچ نام نبرد در کلام عرب، و خواهند به ضرورت که آن اوصاف را ذکر کنند، لابد قدرت و ارادت و علم و حیات و سمع و بصر، «وجاء ربک، و یأتیهم الله فی ظلال، وکان ربنا فی غمام من نور، وینزل الله کل لیلہ من أتانی بمشی، أتیته هروله، و غضب و رضاء فرح و ضحک»، بیاید گفت. پنداری که تا اسلام است هیچ آدمی را این قدرت بوده است که در حروف مقطعات این بیان کند تا غلطی نپنداری، بلکه همه تبع ابن‌عباس. باشند که گفت: الف، الله بود و لام، جبرئیل و میم، محمد. این هم هر کسی نداند که چیست. تا کسی بداند که چه معنی با الف الله بردو لام جبرئیل و میم محمد، سلوک بسیار بیاید کرد. قول ابن‌عباس یاد گرفتن دیگر است و چیزی بدانستن دیگر این که قول ابن‌عباس یاد گیرد که الف الله بود، نه علم است، تا نداند که چرا و الف: الله است. چنانکه کسی یاد گیرد که: العالم حادث، این نه علم بود تا نداند که چرا العالم حادث؟ (نامه‌ها، ج ۲، ص ۲۸۹)

تاریخ تألیف تمهیدات را بعد از مرگ احمد غزالی (متوفی ۵۲۰) استاد عین‌القضاة، و نزدیک به سال گذشته شدن مؤلف دانسته‌اند، زیرا وی در تمهیدات بعد از ذکر نام احمد غزالی عبارت دعایی قدس سیره را آورده است. عقیف عسیران به استناد تعبیر عین‌القضاة در پایان کتاب و بررسی تقویمی آن تاریخ تألیف تمهیدات را ۵۲۱ ذکر کرده است.

تمهیدات شامل ده تمهید (اصل) است:

تمهید اصل اول: فرق علم مکتسب با علم لدنی

تمهید اصل ثانی: شرط‌های سالک در راه خدا.

تمهید اصل ثالث: آدمیان بر سه گونه فطرت آفریده شده‌اند

تمهید اصل رابع: خود را بشناس تا خدا را بشناسی

تمهید اصل خامس: شرح ارکان پنجگانه اسلام

تمهید اصل سادس: حقیقت و حالات عشق

تمهید اصل سابع: حقیقت روح و دل

تمهید اصل ثامن: اسرار قرآن و حکمت خلقت انسان

تمهید اصل تاسع: بیان حقیقت ایمان و کفر

تمهید اصل عاشر: اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد ص و ابلیس آمد.

نگارنده پس از پیشگفتار، گذری به زندگی - اندیشه عین‌القضات همدانی و تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی زمانه او داشته، سپس به شرح کتاب تمهیدات پرداخته است. عین‌القضات میراث دار بایزید بسطامی و به ویژه حلاج است. چنانچه در نوشتار نخست به تأثیر پذیریش از حلاج اشاره شده است. حلاج نیز به فجیع‌ترین وضعی به دارآویخته شد. قتل او همچون عین‌القضات انگیزهای سیاسی، فکری و اغراض شخصی داشت.

از تلاش و زحمات ارزشمند و بی‌همتای مدیریت محترم انتشارات بازتاب سپاسگزارم که در به ثمر رسیدن این اثر مشوق من بوده‌اند. همچنین از جناب آقای وحیدرضا آقای که با پشت کار وافر خود، در چاپ و نشر این اثر، کوشش نموده‌اند، تشکر و سپاس می‌نمایم.

سپاس و قدردانی‌ام پیش کش به همسر سرکار خانم لادن جوانی که در سردی و گرمی روزگار تنه‌ایم گذاشت و در همه لحظات زندگی، همدل و همراه من بوده و هست.

قاسم میرآخوری

اسفند ۱۴۰۲